

یک سال بعد

آن ویازمسکی

ترجمہ ی قاسم روبین



چند هفته‌ای بود که خانه‌مان را عوص کرده بودیم، ساکن آپارتمانی شده بودیم در حیاناں سن ژاک، شماره ۱۷، ناحیه پشم پاریس از وقتی خودم را شاسختم همیشه رؤیای سکوت در کارتی‌ه‌ل‌اتن را در سر داشتم، خیال‌انگیر بود تصور رندگی در حوالی دانشگاه سورس و بولوار سن میشل و رود سن ژان لوک علاقه چندانی نداشت به آپارتمان احاره‌ای قلی‌مان در عمارت شماره ۱۵ حیاناں میرومیل، منته‌ا آن‌ها را در حد مکانی برای فیلم‌رداری فیلم دختر چیبی مناسب یافته بود به‌هر حال حایی دیگر هم می‌شد رندگی کرد سرانجام وقتی گفتم «حدا از هر چیز، بیرارم از محدوده میدان تو، بیرارم از حوالی البیره و تمام این مأمور و معتش‌ها»، در حوام نالحنی سوئسی گفت — پس، ساراین

عمارت شماره ۱۷ حیاناں سن ژاک درست روبروی کلیسای سن سیورن بود، و ما آپارتمان طبقه آخر را خریدیم، که چشم‌اندار دلشیبی داشت، روه ناع و ناعچه، تمام محله را می‌شد از آن‌ها دید این محدوده و آن کلیسا نظر پدربررگم، فرانسوا موریاک، را هم حلب کرده بود «عالی است، کاش اندک کششی در تو دامن رده شود و اعتقاد و ایمانی پیدا کی پایت را که نگداری آن سمت حیاناں، کلیساست فرصتی بهتر از اس پیدا نمی‌کی! مگر این که

زُریه برای مان تلگرام فرستاد «آی که حای تان در کار ما حالی است، نه همین رودی!» سرای ما، من و ژان لوک، هم همین طور بود بعد دیگر نه هم عادت کردیم و اغلب همدیگر را می دیدیم، سیما می رفتیم به اتفاق و شام می خوردیم در رستورانی به اسم نالرار که هم به حانه آنها نزدیک بود و هم به حانه ما

ژان لوک و من البته در آن ایام، حوالی پاییز ۱۹۶۷، کم تر در پاریس می ماندیم، اغلب در سفر بودیم، مدتی هم رفتیم امریکا برای معرفی فیلم دختر چینی در دانشگاه های مختلف و بحث و گفت و گوهای طولانی با دانشجویان - که ادامه بحث ها خیلی رود حسته ام می کرد ژان لوک به این بدهستان ها علاقه نشان می داد و ما شور و شوق بحث را می کشاند به حیطة سیاست و تعبیر جهان، سوق شان می داد به اعتراض و مقاله، اعتراض به حگ و ویتنام، حمایت از مبارزه سیاهان در پاریس هم با دانشجویان مائوئیست مروده داشت، که من البته علاقه ای نه آنها نداشتم در آن دوره ژان لوک کم تر فیلم می دید، کم تر نه سیما می رفتیم، در مورد من هم نظرش این بود که آموخته هایم از سیما در همین حد هم کافی است همین که صبح نا هم بیدار می شدیم و شب دوباره همدیگر را می دیدیم برایش مهم بود، دیگر رسماً رن و شوهر بودیم، لذت می برد از این که مرا «ریم» بنامد بی تاب می شد اگر چند رور همدیگر را نمی دیدیم بعد که همدیگر را می دیدیم از حالت تسکین یافته اش خوش احوال می شدم، نوعی نگرانی هم داشتم در عین حال، از این که آیا این همه حاصل دلناحتگی است؟ این در کنار هم بودن و نه هم گره خوردن، از همان وقت که من رفته بودم خوب فرانسه پیش دختری که دوستم بود و او آمده بود آنجا به دیدم نگرانی دیگری هم داشتم که سحت گیجم کرده بود، و این را در دفتر یادداشت هایم که آن رورها می نوشتم - که بعد البته رها کردم - نوشته بودم «دوست داشتن، تمام استقلالم را از من سلب می کند»

اواخر ۱۹۶۷ ژان لوک می حواسست که من در فیلمش، حکمت شادان (Le Gai Savoir) نقشی در کنار ژان پی یو لئو داشته باشم در همان زمان میشل کورنو پیشهاد داده بود که عکاس سر صفحه فیلمش - سیگارهای گلوآر آبی -

نه بعد موکول کی « کار و سهرهای من را دنبال می کرد، اغلب از طریق شریات مطلع می شد یا گاهی از این و آن می شنید، و حوشدل می شد از این که دیر به دیر به دیدش می رفتم دلگیر نمی شد، وقتی هم می رفتم ارم استقبال می کرد، دیگر ملامت نمی کرد اعصای خانواده اما عافل نمی ماندند از این که یادآوری کند که آدم نمک شناسی هستم واقعیت این بود که من، برکنار از آنها و با احوال روحی متفاوت، به زندگی جدیدی قدم گذاشته بودم و این به واقع تسکین دهنده بود برایم، گرچه از چشم آنها هور دخترکی تدحو بودم چندان هم بی راه نمی گفتند

روری در همان ایام رفته بودم به یکی از آخرین برنامه هایی که برای نمایش فیلم سیگارهای گلوآر آبی، ساخته میشل کورنو، در حضور مطبوعاتی ها برگزار شده بود فیلم به عنوان منتح سیمای فرانسه در فستیوال کن نشان داده شد، و ما از این نابت کلی حرسد بودیم خیلی دلم می حواسست که فیلم حایره نحل طلا را سرد، سعی می کردم کورنو را هم امیدوار کنم، که البته نگران بود، صادقانه می گفت که نمی داند اگر نحل طلا نصیبش شود حوشحال می شود یا ندهال دوستام، زُریه و نامام، تشویقم می کردند که کورنو را در کن همراهی کنم جمع سه نفره مان صمیمی بود

ورود زُریه و نامام به زندگی من و ژان لوک در تانستان ۱۹۶۷ حوش و حروشی ایحاد کرد هر دو از دوستان صمیمی میشل بودند، اغلب همدیگر را می دیدند هر وقت میشل می حواسست برود به دیدن شان حمله همیشه اش را می گفت و می رفت می روم پیش زُریا نامام - دو اسم را نا هم و پیوسته ادا می کرد میشل زُریه همسر نامام بود، و یکی از سه هبرمند صاحب سبک آن دوره، نامام (ژان پی یو نامبرژه) مدیر یک کارخانه نساجی بود، در شمال رن و شوهر لباس تولید می کردند، نا مارک V de V، و خیلی رود به شهرت رسیدند گفته می شد که این مارک «انقلابی در مد لباس اسلی» به پا کرده است من کحکاو بودم که شناسم شان یک رور به ناهار دعوت مان کردند، در آپارتمان قشگ شان در عمارت شماره ۲۰، حیاناان تورس شب همان رور اولین دیدار،